

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی درباره جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بنما به ما که هستی

آنگه بگو که هستی؟

(۲) آرزو

فرمود:

- هروقت شما را می بینم پشت این پنجره ایستاده اید و کوچه را تماشا می کنید. از این کار خسته نمی شوید؟

گفتم:

- در اثر ایستادن و نگاه کردن پاها و چشمانم چندان خسته نمی شوند اما سؤالاتی که به ذهنم هجوم می

آورند فکرم را از پا می اندازند.

پرسید:

- مثلاً چه سؤالاتی؟

فرصت را غنیمت شمردم.

سفرهٔ دلم را گشودم و صریح، اما صادقانه، از خدا گله کردم.

پرسید:

- آیا در وجود خدا و لطف و مهربانی اش تردید داری؟

گفتم:

- مگر حضرت ابراهیم (ع) در آن هنگام که از خدا نشانه ای می خواست دچار تردید شده بود؟ او آن نشانه را برای رسیدن به اطمینان قلبی درخواست می کرد.

به من بگوئید چه کسی به آرامش دل، بیشتر نیاز دارد؛ ابراهیم خلیل الله (ع) - پیامبر اولوالعزمی که ملکوت

آسمان را هم دیده بود - یا یک انسان مفلوک اسیر عالم خاک مثل من؟

هرکس که به این کوچه نگاه کند و آن چه که در آن می گذرد را ببیند حق دارد که گاهی خورهٔ تردید به جانش بیافتد.

به نظر می رسد که مدتهاست که این کوچه به حال خود رها شده و از چشم خدا افتاده است.

پرسید:

- اگر این کوچه برایت سؤال برانگیز شده است، چرا در همین کوچه به دنبال جواب نمی گردی؟

<https://yektaparasti.ir/>
<https://yektaparasti.ir/posts/show/35/>

نشانی تارنما:
نشانی این نوشته

سرم را پایین انداختم و گفتم:

- در گرد و غبار این کوچه دیدنِ آدم ها هم کاری دشوار است؛ چه رسد به خدا که گویا اصلاً قرار نیست

دیده شود.

فرمود:

- برای رسیدن به پاسخ درست به پرسش هایت، باید شیوه نگاهت به کوچه را عوض کنی.

باید به جای چشم سر (= بَصَر) چشمِ دل (= بصیرت) را به کار بگیری.

باید از پشت عینکِ خردِ صحنه را تماشا کنی.

رودر بایستی را کنار گذاشتم و قاطعانه گفتم:

- به هر حال، روش و وسیله هر چه که باشد باید مرا به جوابی یقینی، یا دست کم قانع کننده، برای سؤالاتم،

و درصدرِ آن ها، پرسش های کلیدی ام درباره وجودِ خداوند و ویژگی هایش، و نیز آفرینش جهان، برساند.

سرش را به سوی آسمان بلند کرد و زیر لب چیزی گفت که نشنیدم و نفهمیدم چون لب خوانی نمی دانم،

اگر هم می دانستم با زبان آسمانیان آشنایی ندارم.

احساس کردم که دارد از کسی یا جایی اجازه می گیرد.

به دو باغ اشاره کرد که کمی دورتر، کنار جاده، شانه به شانه یکدیگر داشتند.

با لحنی آرام و ملایم پرسید:

- آیا قبلاً آن دو باغ را دیده ای؟

گفتم:

- مگر می شود کسی سال ها به این جاده نگاه کند و آن ها را ندیده باشد؟

توضیح داد:

- منظورم این است که آیا با دقت به آن ها توجه کرده ای؟

پرسیدم:

- توجه به چه چیزشان؟

فرمود:

- هیچ وقت از خود پرسیده ای که با آن که آن ها کنار هم قرار گرفته اند و آب و خاک مشابهی دارند چرا

یکی از آن ها پردار و درخت و سبز و خرم است اما دیگری باغی است خشک که خارها تا روی دیوارها و سر

در آن پیش آمده اند.

گفتم:

- شاید باغ دوم باغبانی ندارد یا باغبانش آن را ترک گفته و به حال خود رها کرده است.

فرمود:

- ولی من از طبقه بالا دیده ام که مردی با لباس باغبانان، بیل بر دوش، در آن رفت و آمد می کند.

گفتم:

- پس بی شک او یا ویژگی های یک باغبان را ندارد و یا آن ویژگی ها را به کار نمی گیرد.

پرسید:

- چه ویژگی هایی؟

پاسخ دادم:

- برخوردار بودن از علم یا تجربه در زمینه باغبانی و توان به کار بستن آن ها، داشتن علاقه به باغبانی یا نیاز به محصولات آن، سخت کوشی و این قبیل چیزها.

زیر لب زمزمه کرد:

- دانایی، توانایی، دلبستگی، نیاز، پشتکار..... یعنی همان چیزهایی که در انجام درست هر کاری ضروری اند.

گفتم:

- سرنوشت هر باغ بی باغبان، یا باغ دارای باغبان نادان، ناتوان، بی انگیزه، و کم کار آن است که به جای داشتن درختان پربار به خارزار تبدیل شود.

پرسید:

- درباره باغبان بی باغ چه می گوئید؟ باغبانی که ویژگی های لازم را داشته باشد، اما باغی در اختیارش نباشد.

گفتم:

- صرف داشتن ویژگی ها ثمری در پی نخواهد داشت، نه برای خود آن باغبان و نه برای دیگران.

باغ و باغبان مکمل یکدیگرند، دو روی سکه یک مجموعه ناگسستنی اند. با نگاه به یک باغ می توان به

میزان صلاحیت باغبان آن پی برد و، با مقایسه دو باغ، در باره باغبان های آن ها داوری کرد.

فرمود:

- هرگز صرفاً بر اساس یک "مقایسه ساده و سطحی" قضاوت نکن! چون در این نوع داوری امکان

اشتباه بسیار زیاد است.

گفتم:

- چه طور می توانم قضاوت نکنم وقتی هرکس، تنها با یک نگاه به باغ دوم، می فهمد که باغبان دوم صلاحیت

کار کردن در آن باغ را هم ندارد چه رسد به این که صاحب آن باشد.

فرمود:

- به جای قضاوت، آرزو و عمل کن.

آرزو کن روزی برسد که در آن، به امر و به اذن پروردگار، راد مردی از سلاله پاکان - که درود خدا بر

همه ایشان باد - بیاید و همه باغ های دوم را در اختیار باغبانان اول قرار دهد تا تمامی خارزار ها درختستان

شوند و، از سوی دیگر، یک بار برای همیشه، "دست" - یا بهتر بگویم "چنگ" - باغبانان دوم را از سر باغ

های اول کوتاه کند تا دیگر هرگز درختستانی سبز و خرم به صورت خارزار در نیاید.

و در ادامه پرسید:

- آیا کسی هست که بتواند خود را "انسان" بنامد و آرزوی دیدن چنین روزی را نداشته باشد؟

ساکت ماندم. چه می توانستم بگویم؟ پاسخ روشن بود.

افزود:

- آیا قول می دهی که این آرزو را دردل زنده نگه داری؟

آیا قول می دهی که از این پس، با عمل، خود را شایسته آن سازی که در آن روز در زمره باغبانان اول قرار گیری و، در عمل، در حد توان و به سهم خویش، کوچه را برای آن روز و آمدن آن رهایی بخش آماده و آراسته کنی؟

از ته دل گفتم:

- با تمام وجودم قول می دهم. فقط بگویند که آن شایستگی و آمادگی را چگونه می توانم به دست بیاورم؟

فرمود:

- بدون ایمان یقینی به وجود خداوند، معرفت درست درباره ویژگی های او، و نگرش صحیح درباره ماهیت آفرینش، هرگونه اظهار نظر درباره آن روز بزرگ، آن راد مرد پاک، و شیوه کسب شایستگی و آمادگی برای شرکت در آن "دگرگونی حقیقی، ژرف، و بنیادی" در "هستی و زندگی انسان ها"، چیزی جز خیال پردازی های آرزومندان نخواهد بود.

افزود:

- و همه این ها نیازمند دانستن جواب هایی دقیق برای سوالات کلیدی شما است؛ همان پرسش هایی که برای پاسخ دادن به آن ها نزد شما آمده ام.

آیا برای شنیدن شان آماده اید؟

با چشمانی پر از اشتیاق، نگاهش کردم.

چه پاسخی از آن نگاهِ مشتاقِ منتظرِ گویاتر؟

ادامه دارد